

پیش‌خوانی

گذر و نظری بر خاطرات زنده‌یاد بانو مریم بهروزى

نمادی از زن تراز انقلاب اسلامی

■ **شاهد توحیدی**

زنده‌یاد بانو مریم بهروزى، در عداد فعالان نامدار

پیش و پس از بهروزى انقلاب به‌شمار می‌رود. شرح زندگى پر تلاش و کارنامه پر بار وى، می‌تواند الگوىى برای زنان و بانوانی باشد که رزست دینی را در جامعه برگزیده‌اند و در جست‌وجوى نقشه‌راهی برای آن هستند. بخش مهمی از فعالیت مر حومه بهروزى، مربوط به تأسیس جامعه زینب(س) است. این جامعه، تشکلی سیاسی- مذهبی برای زنان است که به پیشنهادهای آیت‌الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور وقت به وجود آمد. این تشکل - که خانم بهروزى از مؤسسان و دبیر کل آن بود- نقش مهمی در فعالیت‌های انتخاباتی مجلس، ریاست‌جمهورى و شورای اسلامی شهر تهران داشته و همچنین برای ترویج فرهنگ اسلامی تلاش می‌کند. خوشبختانه آن مر حومه در دوره حیات خویش، خاطرات خویش را طى جلساتی باز گفته است. کتاب خاطرات او، به کوشش حکیمه امیرى تدوین یافته و مرکز اسناد انقلاب اسلامى نیز آن را منتشر ساخته است. تدوینگر این اثر در دیباجه خویش بر آن، در باب چند و چون تنظیم و تدوین خاطرات زنده‌یاد بهروزى چنین آورده است:

«فصل اول کتاب با عنوان تولد، خانواده و تحصیلات به معرفی پدر و مادر و فضای تربیتی و تحصیلات و ازدواج ایشان می‌پردازد و بخشی نیز فرزندان خانم بهروزى را معرفی می‌کند. فصل دوم تحت عنوان نهضت اسلامی به رهبری امام خمینی مفصل‌ترین بخش کتاب است. در این فصل خانم بهروزى خاطرات خود را از سال

۱۳۴۱ و آشنایی با نهضت امام شروع می‌کند و تا ورود

امام به ایران و ملاقات با ایشان به پایان می‌رساند.

فصل سوم با عنوان جامعه زینب(س) چگونگی تأسیس و فعالیت جامعه زینب را تشریح و به‌طور خاص یکی از تشکیلات سیاسی- مذهبی زنان را معرفی می‌کند. فصل چهارم با عنوان نمایندگی مجلس شورای اسلامی زنده‌یاد بانو مریم بهروزى

یکی از فصل‌های مهم کتاب است که اطلاعاتی درباره فعالیت خانم بهروزى در مجلس اول تا چهارم شورای اسلامی دارد. در این بخش فعالیت‌های خانم بهروزى در مجلس در جهت دفاع از حقوق زنان در این دو دوره برای شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی آمده، همچنین از رقابت‌های انتخاباتی گروه‌های سیاسی برای ورود به مجلس صحبت شده است. به علاوه برخی احزاب و گروه‌های سیاسی نیز معرفی شده‌اند و مطالبی درباره چگونگی شکل‌گیری آنها گفته شده است.

فصل پنجم با عنوان احزاب و انتخابات به نقش جوامع همسو و اصلاح‌گر در انتخابات نهم و دهم ریاست‌جمهورى و فعالیت اصولگرایان در این دو دوره پرداخته و در پایان حوادث بعد از انتخابات ریاست‌جمهورى سال ۱۳۸۸ تحلیل شده است. این کتاب براساس مصاحبه خانم بهروزى با مرکز اسناد انقلاب اسلامی در سال ۱۳۸۰ تدوین شده است. پس از پذیرفتن این طرح در اردیبهشت سال ۱۳۸۹ در ملاقاتی با ایشان، رضایتنامه خود را برای چاپ خاطرات در اختیار مرکز اسناد انقلاب اسلامی قرار دادند. در ۱۶ رمضان ۱۳۹۰ نیز طى ملاقاتی که در دفتر جامعه زینب(س) با ایشان داشتم، متن تدوین و تایپ شده خاطرات را برای مطالعه و اصلاحات در اختیارشان قرار دادم و ایشان

نیز یک عدد لوح‌فشرده حاوی اسناد و مدارک شخصی و عکس‌های خود را جهت چاپ در کتاب در اختیارم قرار داد. براساس برنامه‌ریزى، قرار شد پس از مطالعه، این‌ها مات موجود در متن را اصلاح کنند و در اختیار نگارنده قرار دهد، اما بیماری و وفات ایشان در روز ۲۹ بهمن ۱۳۹۰ این امر را میسر نساخت. جهت ادامه کار بارها با خانواده ایشان تماس گرفتم، اما پاسخی دریافت نکردم. پس از هر باب تماس بی‌پاسخ نیز مراتب را به منشی ایشان در جامعه زینب (س) منتقل می‌کردم، اما در این کار نیز بی‌نتیجه بود. پس از انتقال مراتب به مرکز اسناد انقلاب اسلامی برخی ابهامات براساس منابع موجود بر طرف شد، اما برخی دیگر همچنان در متن باقی است که به این ترتیب رفع تصمیر نموده و از خوانندگان بوزش می‌طلبم و برای خانم بهروزى که چهره‌ای شناخته شده در تاریخ انقلاب اسلامی بود و زحمات ایشان در متن خاطرات به‌خوبی مشخص است، از خواندن بزرگ طلب مغفرت می‌نمایم.»

■ **احمد رضا صدری**

سالروز از تحال عالم مجاهد زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی، فرصتی مغتنم برای بازخوانی سیره او است. در مقالی که پیش‌روی شماست، بخش‌هایی از منش فردی و اجتماعی آن بزرگ و به‌سدد زوایائی از نزدیکان او، مرور شده‌اند. امید است‌که علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید. ■■■

■ **آیت‌الله بروجرذی فرمودند اگر دختر داشتیم، حتماً به آقای خزعلی می‌دادم!**

شاید نزدیک‌ترین کسی که بتواند سیره هر شخصیتی را به واقع بنمایاند، همسر او است. چه اینکه شریک زندگی هر فرد، سَر و علن وی را دیده و آن را از نزدیک درک کرده است. مر حومه مقفوره بانو طاهره کلباسی، همسر زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی بود و سالیان فراوان با وی زیست. او پس از رحلت آن بزرگ و طی یک گفت‌ووشود، شماى از خاطرات مربوط به ازدواج و زندگی مشترک خویش را اینگونه باز گفت:

«بعد از آنکه پدرم به رحمت خدا رفتند، آقای خزعلی به خواستگاری من آمدند. به همین خاطر مادرم با عموم که در تهران ساکن بودند و از سوز پدرم سمت قیم ما را داشتند، تماس می‌گیرند و موضوع را با وی در میان می‌گذارند و نظرشان را در این خصوص می‌برسند. ایشان هم برای تحقیق نزد آیت‌الله بروجرذی می‌روند. در آن دوران آقای خزعلی شاگرد آیت‌الله بروجرذی در قم بودند. وقتی عموم نزد آیت‌الله برگردی می‌رود و در خصوص خواستگاری آقای خزعلی صحبت می‌کند، آیت‌الله بروجرذی می‌فرمایند: «گر دختر داشتیم، حتماً به این خانواده می‌دادم.» همین حرف برای عموم کافی بود تا به مادرم تلفن کنند و بگویند حتماً قبول کنید. پس از آن مادرم دیگر مخالفتی نکردند. آقای خزعلی هم آمدند و مرا خواستگاری و عقد کردند. خیلی برام مشکل بود. یک دختر ۱۳ساله بودم که از مشهد به قم رفتم و زندگی مشترک را شروع کردم

آن زمان تنهای تنها بودیم و چون هیچ یک از اقوام در آن زمان نبودند، ما هیچ کس رفت و آمد نداشتیم! آقای خزعلی تنها هفته‌ای یک بار، برای زیارت مرا به حرم می‌برند. البته نه مثل حالا که آقا و خانم، شانه به شانه هم راه بروند. ایشان به فاصله پنج شش مترى جلوتر از من می‌فتند که وقتی طلبه‌ها می‌ایستند و سلام و علیک می‌کنند، نفهمند من همسر ایشان هستم! دور اودر همراه هم می‌رفتمیم و من بین زن‌ها زیارت می‌خواندم و ایشان هم بین مرد‌ها و بعد به خانه برمی‌گشتم. سالی یک‌بار هم مرا به مشهد و نزد خانوادهم می‌برند و دو ماه محرم و صفر و یک ماه رمضان را هم منبر می‌رفتند. در واقع هر شهری که از ایشان دعوت می‌کردند، برای منبر می‌رفتند. اخلاقتشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ایختم.

همسر زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی بود و سالیان فراوان با وی زیست. او پس از رحلت آن بزرگ و طی یک گفت‌ووشود، شماى از خاطرات مربوط به ازدواج و زندگی مشترک خویش را اینگونه باز گفت:



«**جلوه‌هایی از سیره فردی و اجتماعی زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی**»

در آیینه ۴ روایت

پژواک فریاد نواب نگرش و عمل‌اورا متاثر کرد

قم ساکن نبودند، با هیچ کس رفت و آمد نداشتیم! آقای خزعلی تنها هفته‌ای یک بار، برای زیارت مرا به حرم می‌برند. البته نه مثل حالا که آقا و خانم، شانه به شانه هم راه بروند. ایشان به فاصله پنج شش مترى جلوتر از من می‌فتند که وقتی طلبه‌ها می‌ایستند و سلام و علیک می‌کنند، نفهمند من همسر ایشان هستم! دور اودر همراه هم می‌رفتمیم و من بین زن‌ها زیارت می‌خواندم و ایشان هم بین مرد‌ها و بعد به خانه برمی‌گشتم. سالی یک‌بار هم مرا به مشهد و نزد خانوادهم می‌برند و دو ماه محرم و صفر و یک ماه رمضان را هم منبر می‌رفتند. در واقع هر شهری که از ایشان دعوت می‌کردند، برای منبر می‌رفتند. اخلاقتشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ایختم.

همسر زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی بود و سالیان فراوان با وی زیست. او پس از رحلت آن بزرگ و طی یک گفت‌ووشود، شماى از خاطرات مربوط به ازدواج و زندگی مشترک خویش را اینگونه باز گفت:

«بعد از آنکه پدرم به رحمت خدا رفتند، آقای خزعلی به خواستگاری من آمدند. به همین خاطر مادرم با عموم که در تهران ساکن بودند و از سوز پدرم سمت قیم ما را داشتند، تماس می‌گیرند و موضوع را با وی در میان می‌گذارند و نظرشان را در این خصوص می‌برسند. ایشان هم برای تحقیق نزد آیت‌الله بروجرذی می‌روند. در آن دوران آقای خزعلی شاگرد آیت‌الله بروجرذی در قم بودند. وقتی عموم نزد آیت‌الله برگردی می‌رود و در خصوص خواستگاری آقای خزعلی صحبت می‌کند، آیت‌الله بروجرذی می‌فرمایند: «گر دختر داشتیم، حتماً به این خانواده می‌دادم.» همین حرف برای عموم کافی بود تا به مادرم تلفن کنند و بگویند حتماً قبول کنید. پس از آن مادرم دیگر مخالفتی نکردند. آقای خزعلی هم آمدند و مرا خواستگاری و عقد کردند. خیلی برام مشکل بود. یک دختر ۱۳ساله بودم که از مشهد به قم رفتم و زندگی مشترک را شروع کردم آن زمان تنهای تنها بودیم و چون هیچ یک از اقوام در آن زمان نبودند، ما هیچ کس رفت و آمد نداشتیم! آقای خزعلی تنها هفته‌ای یک بار، برای زیارت مرا به حرم می‌برند. البته نه مثل حالا که آقا و خانم، شانه به شانه هم راه بروند. ایشان به فاصله پنج شش مترى جلوتر از من می‌فتند که وقتی طلبه‌ها می‌ایستند و سلام و علیک می‌کنند، نفهمند من همسر ایشان هستم! دور اودر همراه هم می‌رفتمیم و من بین زن‌ها زیارت می‌خواندم و ایشان هم بین مرد‌ها و بعد به خانه برمی‌گشتم. سالی یک‌بار هم مرا به مشهد و نزد خانوادهم می‌برند و دو ماه محرم و صفر و یک ماه رمضان را هم منبر می‌رفتند. در واقع هر شهری که از ایشان دعوت می‌کردند، برای منبر می‌رفتند. اخلاقتشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ایختم.

همسر زنده‌یاد آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی بود و سالیان فراوان با وی زیست. او پس از رحلت آن بزرگ و طی یک گفت‌ووشود، شماى از خاطرات مربوط به ازدواج و زندگی مشترک خویش را اینگونه باز گفت:

«بعد از آنکه پدرم به رحمت خدا رفتند، آقای خزعلی به خواستگاری من آمدند. به همین خاطر مادرم با عموم که در تهران ساکن بودند و از سوز پدرم سمت قیم ما را داشتند، تماس می‌گیرند و موضوع را با وی در میان می‌گذارند و نظرشان را در این خصوص می‌برسند. ایشان هم برای تحقیق نزد آیت‌الله بروجرذی می‌روند. در آن دوران آقای خزعلی شاگرد آیت‌الله بروجرذی در قم بودند. وقتی عموم نزد آیت‌الله برگردی می‌رود و در خصوص خواستگاری آقای خزعلی صحبت می‌کند، آیت‌الله بروجرذی می‌فرمایند: «گر دختر داشتیم، حتماً به این خانواده می‌دادم.» همین حرف برای عموم کافی بود تا به مادرم تلفن کنند و بگویند حتماً قبول کنید. پس از آن مادرم دیگر مخالفتی نکردند. آقای خزعلی هم آمدند و مرا خواستگاری و عقد کردند. خیلی برام مشکل بود. یک دختر ۱۳ساله بودم که از مشهد به قم رفتم و زندگی مشترک را شروع کردم آن زمان تنهای تنها بودیم و چون هیچ یک از اقوام در آن زمان نبودند، ما هیچ کس رفت و آمد نداشتیم! آقای خزعلی تنها هفته‌ای یک بار، برای زیارت مرا به حرم می‌برند. البته نه مثل حالا که آقا و خانم، شانه به شانه هم راه بروند. ایشان به فاصله پنج شش مترى جلوتر از من می‌فتند که وقتی طلبه‌ها می‌ایستند و سلام و علیک می‌کنند، نفهمند من همسر ایشان هستم! دور اودر همراه هم می‌رفتمیم و من بین زن‌ها زیارت می‌خواندم و ایشان هم بین مرد‌ها و بعد به خانه برمی‌گشتم. سالی یک‌بار هم مرا به مشهد و نزد خانوادهم می‌برند و دو ماه محرم و صفر و یک ماه رمضان را هم منبر می‌رفتند. در واقع هر شهری که از ایشان دعوت می‌کردند، برای منبر می‌رفتند. اخلاقتشان خیلی خوب بود. من هم یک دختر چشم و گوش بسته و سازگار بودم و با همه چیز می‌ایختم.

ببخ زده وارد خانه شده بودند! ولی فرزندان حتماً باید دور هم جمع می‌شدند و صبحانه را با هم می‌خوردند. بعد از آن هم خیلی با محبت ضمن داستان، مسائل شرعی را می‌گفتند. گاهی هم روز بعد از ما سؤالاتی را می‌پرسیدند که مثلاً داستانی که گفتم چه بود؟ یا مسئله‌ای که مطرح کردم چه بود؟ یادام است من گاهی به‌جای جواب مسئله، داستان‌های نقل شده را تعریف می‌کردم و معلوم بود داستان را خوب تحویل گرفتم!ما برای ما خاطرات بسیار شیرینی است که پدر این قدر به ما اهمیت می‌دادند و این دور هم جمع شدن صبح‌ها، واقعاً برایمان ارزش داشت، در حالی که هم آموزش بود هم تکلیف و هم سؤال. ولی اصلاً احساس سختی نمی‌کردیم. در سنین نوجوانی گاهی در بی‌اشتهایی که می‌کردیم، تذکر و امر به معروفی لازم بود، ولی هیچ‌وقت شاهد پرخاش و تندى ایشان نبودیم. همین که نوع نگاه ایشان عوض می‌شد، همه کارهایمان را تنظیم می‌کردیم، یعنی نگاه پدر به ما نشان می‌داد کار خرافی کرده‌ایم و باید حتماً آن را اصلاح کنیم. می‌گشتمیم، با مادر حرف می‌زدیم و متوجه می‌شدیم مادر مجرمانه به پدر گزارش داده‌اند و پدر دارند به این شکل ما را تربیت می‌کنند. آن اشتباه را اصلاح می‌کردیم و رضایت پدر را در نگاهشان می‌دیدیم. ایشان خیلی لطیف امر به معروف می‌کردند و ما هم بلافاصله این را درک و بدون هیچ برخوردی، اعمالمان را اصلاح می‌کردیم. در واقع نگاه ایشان و همراهی مادر، به ما یاد می‌داد باید روشمان را عوض کنیم. به هر حال، ما آموزش توسل و عبودیت را از ایشان گرفتیم. بزرگ‌ترین الگویی که در این زمینه داریم، این است که ایشان با آنکه مثلاً می‌توانستند در شب‌های قدر بروند و برای خودشان عبادت کنند، اما همه را صدا می‌کردند تا در کنار هم دعاها و ذکرها خوانده شود و بعد آن حالت توسلی را که هنگام قرآن به سر گرفتن در ایشان می‌دیدم که نمونه رفتار و نوع دعا خواندن پدر را در فرد دیگری ندیدم. من به مساجد، حوزه‌ها و عتبات زیادی مشرف شده‌ام. این خلوص و سوزی را که توصیف کردم، فقط در محضر پدر و در آن یک ساعت و نیم آخر نزدیک سحر، در دعا و توسل ایشان می‌دیدم. آن عشق و عرفانی را که در ایشان می‌دیدم و با لذت تمام تجربه می‌کردم، در جای دیگری حس نکردم. همین حالت را در روابطشان با ما هم داشتند. وقتی برای بچه‌ها مشکلی پیش می‌آمد، ابتدا سعی می‌کردند با راهنمایی، هدایت، و تذکر مشکل را حل کنند و وقتی می‌دیدند اثر ندارد، به اهل بیت(ع) متوسل می‌شدند. سال‌ها هم‌خانه پدر بودم و در طبقه بالای ایشان زندگی می‌کردم. بارها پیش می‌آمد با صدای گریه ایشان بیدار می‌شدم

و می‌دیدم متوسل شده‌اند و دعا می‌کنند: «خدایا! بچهارم از نجات بده و به هر نحوی هست راه نجات را به روی او باز و بیدارش کن.» صدای ایشان را از یک طبقه پایین‌تر می‌شنیدم که شدت عجز و لابه ایشان را که در گاه الهی نشان می‌داد. همین دعا را تعلق نمی‌گیرد! در واقع تا این حد در خصوص خرج کردن پول احتیاج می‌کردند.»

■ **پدر با نگاه خویش ما را تربیت می‌کرد!**

یکی از شاخص‌ترین مداخل‌ها به سبک زندگی هر کس بررسی شیوه‌های تربیتی اوست. در این باره، عالمان بر این باورند که رفتارهای تربیتی باید واجد کمترین آسیب‌های عاطفی و بیشترین فراودهای اخلاقی باشند. دکتر مریم خزعلی فرزند آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی در خاطرات خویش می‌کرده است جلوه‌هایی از این قاعده عام و دینی را از سیره تربیتی پدر بیان کند:

«در طول پنجاه و اندی سالی که در خدمتشان بودیم، یک ارتباط بسیار صمیمی و محبت‌آمیز همراه با نقش تربیتی، مدیریتی و حمایتی را از ایشان می‌دیدیم و لحظه‌ای حس نمی‌کردیم اگر مشکلی پیش بیاید، امکان دارد بدون حمایت پدر بمانیم. قبل از اینکه تقاضای خزعلی در خودشان توجه و پیگیری می‌کردند، در حالی که مسئولیت‌های اجتماعی ایشان در حدی بود که گاهی چه برای مأموریت‌های تبلیغی و آموزشی و چه در دوران تبعید و زندان، مدت‌ها از خانه دور بودند، ولی تربیتشان به شکلی بود که ما هر لحظه حضور و حمایت وسیع عاطفی ایشان را احساس می‌کردیم. البته مادر در غیبت پدر، این مسیر تربیتی را با جدیت دنبال می‌کردند. شاید چهار، پنج سال بیشتر نداشتیم، اما به خاطر دارم که برنامه پدر اینگونه بود که هنگام صرف صبحانه در فضای مملو از محبت، هم مسائل شرعی هم درس‌های اخلاقی و هم گاهی داستان‌های مذهبی را برایمان نقل می‌کردند، در حالی که می‌دانستیم دو ساعت قبل از آن در سرما و زمستان، برای طلاب کلاس داشتند و با سر و صورت

حاج احمد خادمی، پیشسکار آیت‌الله بروجرذی، بعدها به ایشان گفته بود آقا به خاطر تبعید شما به گناباد، سه روز تب کرد و خیلی ناراحت شد! حاج‌آقا همیشه می‌گفتند من هیچ وقت آدم سیاسی‌ای نبودم و قرار گرفتن در خدمت نهضت واجب را یک کار عبادی و تعبدی تلقی می‌کردم. اگر دنبال امام افتادم، زمینه‌ای داشت و آن هم این بود که در دوره آقای بروجرذی بسیار شیفته مر حوم نواب شدم. نواب هم که به قم آمد، طلبه‌ای بودم و نواب در این درس و بحث بودم. گفتند نواب آمده است و می‌خواهد در حرم حضرت معصومه(س) سخنرانی کند. مر حوم ابوی هر وقت این ماجرا را نقل می‌کردند، بدنشان می‌لرزید، می‌گفتند: «نواب در صحن حضرت معصومه(س) روی دوش یارانش رفت و بدون بلندگو خطاب به جمعیت گفت هنوز یاد به پرچم عمه ما زینب(س) می‌وزد. یزید و یزیدیان بدانند که رفتنی هستند و مورد لعن و نفرین مردم و تاریخ.» حاج‌آقا می‌گفتند

۹ | روزنامه جوان | شماره ۶۰۲۷

چنان پژواک صدای نواب در صحن طنین‌افکن بود که همه ما اشک می‌ریختم و حرف‌های او به عنوان یک طلبه جوان و مجاهد، خیلی روی من تأثیر گذاشت و دیدم چه عزم جزمی دارد و تصمیم گرفتم راحت‌طللی را کنار بگذارم و وقتم را صرفاً به فراگیری فقه و اصول اختصاص ندهم. غرض اینکه شروع مبارزات ایشان سیاسی و حماسی نبود، بلکه صرفاً دینی و عرفانی بود. ایشان در مشهد استادی به نام مر حوم آیت‌الله‌اشیخ مجتبی قزوینی داشتند. می‌گفتند ایشان یک وقت به خانه ما آمدند و مهمان ما شدند و من مانده بودم این برخورد ایشان یعنی چه؟ چه معنی دارد که این مرد خدا مهمان من شود و شب را هم در خانه من بمانند. ایشان فردای آن روز به من گفتند بیا با هم برویم خانه حاج آقا روح‌الله‌خانه‌امام در قم تا خانه ما با پای پیاده، پنج دقیقه راه بیشتر نبود. حاج‌آقا می‌گفتند رفتیم آنجا و کمی که صحبت کردند، احساس می‌کردم آنها می‌خواهند با هم خصوصی حرف بزنند. از امام استادم اجازه گرفتم و ادم بیرون. اینها سه ساعت با هم صحبت کردند. وقتی آشیخ مجتبی قزوینی آمدند، بسیاری از مسائل آینده را به ما گفتند. وقتی آمدند دیدم خیلی برافروخته شده‌اند. گفتند بسرم توصیه‌ام که تو این است که دنبال این مرد باشی. این مرد، هر د حق است و شروع می‌کند به مبارزه. مراجع دیگر هم اعلامیه می‌دهند، ولی آنها رفیق نیمه‌راه هستند و بعد از اینکه فشار حکومت زیاد و شرایط سخت می‌شود، دیگر اعلامیه نمی‌دهند، ولی ایشان تا لحظه آخر می‌ایستند و در ایران حاکم می‌شود و شریعت را اجرا می‌کند. همیشه با ایشان باش...

منظور اینکه فقط روحیه حماسی نبود که باعث شد ایشان در میدان مبارزه و در کنار امام باشند، بلکه گرایش عرفانی و سلوک و معنویت بود. اگر بخواهم بگویم که محبوبیت ایشان ناشی از چه بود، به نظر من علت این بود که پدر خود را سرباز وظیفه اسلام می‌دانست. این را قبل‌ا‌هم در چند جا گفته‌ام. تا آنجا که یادام است، مر حوم ابوی یا در زندان بودند یا در تبعید یا فراری! چون به محض اینکه موقعیتی پیش می‌آمد، سخنرانی تندى می‌کردند. مردم ما موضع‌گیری‌های صریح ایشان در دوره بعد از انقلاب را به یاد می‌آورند، ولی ایشان قبل از انقلاب، در منبرها به مراتب شدیدتر صحبت می‌کردند و بعد از منبر مر حوم آقای فلسفی، منبرهای ایشان خیلی طرفدار داشت و جمعیت زیادی پای سخنرانی‌های پدر می‌آمدند. در آن زمان، ایشان سخنرانی‌ای کرده بودند که رژیم خیلی ناراحت شده بود و دنبال ایشان بود. پدر هنگامی که تحت تعقیب بودند، در مای مثل مادحین اهل بیت(ع) به تن می‌کردند و کلاه پوستی سرشان می‌گذاشتند و عینک دودی می‌زدند و با ماشین‌ادامان – که مر حوم شد- آن طرف و آن طرف می‌رفتند.»

■ **الگویی از نظم عملی در حوزه علمیه بود**
اخلاقی که اعضای یک خانواده از پدر می‌آموزند، با سلوکی که شاگردان از استاد، ماهیتا متفاوت است، و هر چند ممکن است در مواضعی، با یکدیگر مماس شوند. طلاب بیشتر از اساتید خود، نحوه سلوک تحصیلی و کیفیت بسط هر آن چیزی را یاد می‌گیرند که در حال آموختن آن هستند. حجت‌الاسلام والمسلمین محمود محمدی عراقی، درباب سیره آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی در قامت یک استاد، چنین گفته است:

«یاد اعتراف کنم در این مقام، واقعاً نمی‌توانم حق ایشان را ادا کنم. این‌ا شاهانه روح بلند ایشان، بیان نارسای مرا می‌بخشد. مر حوم آیت‌الله خزعلی در آن دوره، از جنبه‌هایی منحصر‌بفرد بودند. شخصیت ایشان ابعاد متنوع و جذابی داشت. یکی پرکاری ایشان بود. منزل ما نزدیک منزل ایشان قرار داشت. ایشان وقتی در صف نانوائی می‌ایستادند که نان بگیرند و حتی وقتی داشتند از کوچه عبور می‌کردند تا به نانوائی برسند، کتاب به دستشان بود و در صف نانوائی کتاب می‌گرفتند! این‌ا نکته مهمی اشاره کردند. به دوستان است، بوند گفتند آیت‌الله خزعلی قبل از خرداد سال ۱۳۴۲ انقلابی بود و فعالیت‌های مبارزاتی خود فقه‌ها دهن کچی می‌کند، ایشان منبر می‌روند و می‌گویند قادی‌ای خودشان توجه و پیگیری می‌کردند، اما به جدیت دنبال می‌کردند. شاید چهار، پنج سال بیشتر نداشتیم، اما به خاطر دارم که برنامه پدر اینگونه بود که هنگام صرف صبحانه در فضای مملو از محبت، هم مسائل شرعی هم درس‌های اخلاقی و هم گاهی داستان‌های مذهبی را برایمان نقل می‌کردند، در حالی که می‌دانستیم دو ساعت قبل از آن در سرما و زمستان، برای طلاب کلاس داشتند و با سر و صورت حاج احمد خادمی، پیشسکار آیت‌الله بروجرذی، بعدها به ایشان گفته بود آقا به خاطر تبعید شما به گناباد، سه روز تب کرد و خیلی ناراحت شد! حاج‌آقا همیشه می‌گفتند من هیچ وقت آدم سیاسی‌ای نبودم و قرار گرفتن در خدمت نهضت واجب را یک کار عبادی و تعبدی تلقی می‌کردم. اگر دنبال امام افتادم، زمینه‌ای داشت و آن هم این بود که در دوره آقای بروجرذی بسیار شیفته مر حوم نواب شدم. نواب هم که به قم آمد، طلبه‌ای بودم و نواب در این درس و بحث بودم. گفتند نواب آمده است و می‌خواهد در حرم حضرت معصومه(س) سخنرانی کند. مر حوم ابوی هر وقت این ماجرا را نقل می‌کردند، بدنشان می‌لرزید، می‌گفتند: «نواب در صحن حضرت معصومه(س) روی دوش یارانش رفت و بدون بلندگو خطاب به جمعیت گفت هنوز یاد به پرچم عمه ما زینب(س) می‌وزد. یزید و یزیدیان بدانند که رفتنی هستند و مورد لعن و نفرین مردم و تاریخ.» حاج‌آقا می‌گفتند

آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی در میان فقهای اوان در دوره زشورای نگهبان